



وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار،

بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

سوره مبارکه آل عمران \_ آیه ۱۶۹

## سازمان پیشمرگان کرد مسلمان

تأسیس و شکل‌گیری سازمان پیشمرگان کرد مسلمان و مبارزه شجاعانه شما علیه اشرار ضدانقلاب در تاریخ ایران زمین جاودانه باقی می‌ماند، رزم شما سلحشوران پیشمرگان کرد مسلمان قطعه‌ای از برگ زرین تاریخ انقلاب گشته و آیندگان آن را با افتخار الگویی خود قرار می‌دهند.

در حالی جنگ ۸ ساله به ما تحمیل شد که ساختار اداری و سیاسی کشور به خاطر نوپا بودن انقلاب نابه سامان بود و نیروی مسلح منسجمی هم نداشتیم و ارتش در حال سازماندهی مجدد توسط شهید صیاد شیرازی و چند افسر جوان انقلابی دیگر بود و سپاه هم در کشور تازه تشکیل شده بود. در این میان نقش پیشمرگان کرد مسلمان در آزادسازی مناطق و شهرها از دست ضدانقلاب تعیین کننده بود، بسیاری از پیشمرگان کرد که به شهادت رسیدند تا آخرین فشنگ با دشمن در جنگ بودند.

در دوره تسلط ضد انقلاب بر مناطق کردنشین، مردم مسلمان کرد به انحاء مختلف مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و بسیاری از آنها ناچار شدند به شهرهای مختلف، یا استان‌های همجوار، از جمله کرمانشاه مهاجرت کنند. این وضعیت، زمینه تشکیل «سازمان پیشمرگان کرد مسلمان» را فراهم کرد و سردار شهید محمد بروجردی فرمانده سپاه غرب کشور در پاییز سال ۱۳۵۸، با همکاری مهاجران، این سازمان را تأسیس کرد.

سازمان پیشمرگان مسلمان کرد با جذب نیروهای بومی استان کردستان به سرعت گسترش یافت و در عملیات پاکسازی شهر کامیاران در تاریخ ۱۳۵۸/۱۱/۱۰، با سپاه همکاری کرد. در پی این موفقیت، سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در عملیات‌های پاکسازی شهرهای مختلف شرکت کرد و در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱، نیز در پاکسازی جاده‌های مواصلاتی و روستاهای کردستان ایفای نقش کرد.

سازمان پیشمرگان کرد مسلمان، از سال ۱۳۶۱، به مرور جذب سازمان بسیج شد و طی این دوران شهدای فراوانی را به نظام و انقلاب اسلامی تقدیم کردند. این نهاد در سال ۱۳۶۳ در سپاه پاسداران ادغام شد.

با وقوع بحران در کردستان و شکست سیاست مصالحه، سیاست امنیتی دولت مبنی بر مردمی کردن تأمین امنیت شکل گرفت. از این رو، مدیریت بحران با اعتقاد به این نکته که برقراری امنیت و تحقق اهداف انقلاب اسلامی در گرو مشارکت فعال و گسترده مردم است، زمینه مشارکت فعالانه مردم را در مبارزه با شورش فراهم ساخت.

در این میان، رشادت و جنگجویی مردم کرد ایران را نیز نباید فراموش کرد. مردمی که علاوه بر جنگ با دشمن متجاوز، باید در جبهه داخلی، علیه گروهک‌های ضد انقلابی نفوذ کرده به این شهرها نیز می‌جنگیدند. تلاش و مبارزه‌ای دو چندان علیه متجاوزین خارجی و مزدوران داخلی بیانگر عزمی راسخ برای دفاع از انقلاب اسلامی و ارزش‌های آن بوده که گردهای ایران در طول تاریخ مقاومتی ایران بدان مشهوراند.

در ادامه به زندگی موسس سازمان پیشمرگان کرد مسلمان و چهار شهید شاخص این سازمان می‌پردازیم.

## سرلشگر شهید محمد بروجردی \_ چریک انقلاب \_ مسیح کردستان



سرلشگر محمد بروجردی یکی از بنیانگذاران اولیه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به شمار می‌رفت که نقش بسیار مهمی در پیروزی انقلاب اسلامی و در مقابله با عناصر ضدانقلاب و تجزیه‌طلب به ویژه در کردستان ایفا کرد و در این راه به درجه رفیع شهادت رسید.

محمد بروجردی در ۱۳۳۳ خورشیدی در روستای «دره گرگ» از توابع شهرستان بروجرد در استان لرستان دیده به جهان گشود. در ۶ سالگی پدر خود را از دست داد و از آن پس مادر وی عهده‌دار مسوولیت خطیر تربیت فرزندان شد؛ بعد از مدتی بروجردی همراه خانواده اش به تهران آمدند. در آغاز هفت‌سالگی با ورود به مدرسه به‌منظور تأمین معاش خانواده، تحصیل در کلاس‌های شبانه را برگزید تا در کنار فراگیری علوم بتواند تکیه‌گاهی برای خانواده‌اش باشد، و در یک کارگاه تشک دوزی مشغول به کار شد.

### شکوفه های مبارزه

سردار شهید محمد بروجردی، در سال ۱۳۴۷ در حالی که چهارده سال بیش تر نداشت قدم به دنیای پر تب و تاب مبارزه گذاشت. اولین جرعه های مبارزه و قیام درزندگی او، در پای درس روحانی مبارز، حاج عبدالله بوذری زده شد و برای اولین بار با شنیدن تفسیر قرآن و نهج البلاغه در محضر این روحانی بیدار و آگاه و مشاهده رساله امام، فهمید که مسیر زندگی اش را پیدا کرده است.

چندی بعد، به وسیله همین روحانی مبارز، با یکی از مبارزان مشهور، شهید حاج مهدی عراقی آشنا شد. ایشان وی را با تشکیلات مکتبی هیأت های مؤتلفه اسلامی مرتبط ساخت و شهید بروجردی، پیک محرمانه حاج مهدی عراقی شد که با مهارت و شجاعت کتاب ها، نوارها و اعلامیه های امام خمینی رحمه الله را از جایی به جای دیگر منتقل می کرد.

## مجاهد فتوایی در بند اسارت طاغوت

در سال ۱۳۵۰ ازدواج کرد و یکسال بعد به خدمت نظام وظیفه فراخوانده شد. محمد که علاقه ای به خدمت در ارتش شاهنشاهی نداشت اندکی پس از این فراخوان به قصد دیدار با مرشدش حضرت امام خمینی(ره) که در تبعید بود از خدمت فرار کرد اما حین عبور از مرز زمینی ایران - عراق توسط عناصر ساواک شناسایی و دستگیر شد. محمد نهایتاً پس از شش ماه از زندان آزاد شد. همزمان با آزادی بلافاصله او را تحویل ارتش دادند و جهت خدمت اجباری سربازی به تهران فرستادند.

مادر محمد از این دوران میگوید: «خبر آوردند که او را در خوزستان سر مرز گرفته اند. رفتم اهواز سازمان امنیت عکسش دستم بود و گریه میکردم... از آنجا رفتم زندان ساواک سوسنگرد... این پسر آنجا بود. وقتی وارد اتاق بازجویی شدم دیدم او را از پاهایش به سقف آویزان کرده اند و کتکش میزنند. همین طور مثل باران چوب و شلاق و باطوم بود که روی سر صورت بچه ام می بارد ولی حتی یک آخ هم از او نشنیدم.»

شهید ابراهیم همت درباره روحیه بالا، عشق به ولایت و تعهد عمیق «محمد» به آرمانش در آن ایام سخت اسارت در سیاهچال های ساواک می گفت: «در زندان عوامل رجوی و سایر همپالگی های منافقین به برادرانی که معتقد به ولایت فقیه و رهبری حضرت امام بودند از روی طعنه میگفتند فتوایی! این هم یکی از مظلومیت های مضاعف بچه های حزب اللهی در آن سالها بود. بعضی ها در برابر این انگ زندهای رذیلانه منافقین دست و پایشان را گم کردند. ولی محمد خیلی منطقی و زیبا آنها را توجیه کرد. او بدون هیچ ابایی گفته بود: آری ما فتوایی هستیم و مقلد. خودمان که مجتهد نیستیم تا بتوانیم تا حکام را از منابع آن استخراج کنیم. بگذارید هر چه دلشان میخواهد، بگویند.»

### گروه توحیدی صف

پس از خاتمه سربازی با تجاربی که از دوران زندان و خدمت در ارتش کسب کرده بود، این بار به طور حرفه ای قدم به میدان مبارزات سیاسی - مکتبی گذاشت. شهید محمد بروجردی، به این نتیجه رسید که سرنگونی دیکتاتوری شاه، به تشکیل گروهی منسجم نیاز دارد. از این رو، در سال ۱۳۵۶ با رهبری و سازماندهی خود، «گروه توحیدی صف» را با هدف فعالیت های مسلحانه پدید آورد و به صف دیگر گروه های مبارز و مسلح کشور پیوست. شهید بروجردی، نام گروه توحیدی صف را از آیه چهارم سوره مبارکه صف قرآن کریم گرفت که خداوند در آن می فرماید: «خداوند کسانی را دوست می دارد که در راه او پیکار می کنند؛ گویی بنایی آهنین اند». از این رو، این آیه، همواره بر روی تمام اطلاعیه ها و جزوه های این گروه به چاپ می رسید.

مادر محمد از فعالیت های او در این مقطع خاطرات جالبی دارد: «خانه ما تبدیل شد به مرکز انتشار اعلامیه ضد رژیم. محمد به همراه چند نفر از دوستانش در یک اتاق طبقه همکف سه چهار دستگاه خیاطی گذاشتند و عده ای بی وقفه پشت این چرخ ها کار میکردند... این ظاهر قضایا بود. درست در زیر زمین همین اتاق آنها چاپخانه مجهزی داشتند که شبانه روز کار میکرد. سرو صدایش تمام محله را برداشته بود. البته باعث سوء ظن کسی نمی شد. هر کس به خانه می آمد فکر می کرد این همه سرو صدا مال آن چهار تا چرخ خیاطی است.»

به روایت سردار قاسمی: «در سال ۱۳۵۵ در معیت چند تن از دوستانش برای آموزش اصول و قواعد جنگ های پارتیزانی راهی سوریه شد. در سوریه حاج آقا و دوستانش به اردوگاه های نظامی «جنبش امل» معرفی و سرگرم طی دوره های رزم چریک شهری و نبرد پارتیزانی شدند. بعد از ختم دوران آموزشی شهید بروجردی و دوستانشان تصمیم می گیرند تا جهت گرفتن حکم شرعی مبارزه مسلحانه به نجف رفته و با حضرت امام ملاقات نمایند... اما بنابه برخی مسایل و معضلات خصوصاً گرم شدن روابط رژیم بعث عراق با دیکتاتوری شاه امکان سفر آنان به عراق منتفی شد و ناچار به ایران برگشتند.»

محمد خود از جمله دلایل اصلی بازگشت از سوریه را، واهمه از غلتیدن به ورطه سیاست بازی ها و تزه های شبه مارکسیستی که در صفوف برخی گروه های مقاومت لبنانی - فلسطینی حاکم بود، ذکر می کرد.

پس از چاپ مقاله موهن ساواک در روزنامه «اطلاعات» و قیام خونین ۱۹ دی ماه سال ۱۳۵۶، و سرکوبی خیزش روحانیت و مردم شهر قم، محمد یک رشته عملیات چریکی فشرده و ضربتی را علیه تاسیسات سیاسی - امنیتی و مراکز به ظاهر فرهنگی رژیم و حامیان آمریکایی آن، طراحی و اجراء کرد.

از جمله این رشته فعالیت های مسلحانه، میتوان به موارد ذیل اشاره نمود:

- ۱- انفجار رستوران خوانسالار، عشرتکده و محل تجمع و عیاشی مامورین سیا در تهران.
- ۲- انفجار اتوبوس نظامی حامل مستشاران آمریکایی، در لویزان.
- ۳- خلع سلاح مامورین قرارگاه شهربانی شاهنشاهی در میدان خراسان تهران.
- ۴- عملیات نظامی علیه یک رشته از مراکز ساواک، در ۱۵ خرداد ۱۳۵۷
- ۵- انفجار تاسیسات برق مراکز رژیم، موسوم به «کاخ جوانان»، در منطقه شوش تهران

در رابطه با کلیه این سلسله عملیاتها، مسئولیت شناسایی سوژه ها، گردآوری اطلاعات لازمه، طرح و برنامه ریزی دقیق هر یورش، بر عهده «محمد» بود. ضمن آنکه پس از طی مراحل مقدماتی مربوط به هر عملیات، محمد با رابطین خود در صفوف روحانیت مبارز پیرو خط امام تماس می گرفت و تنها پس از کسب مجوز شرعی، دست به کار اجرای عملیات می شد.

### کمیته حفاظت از امام

با اوج گیری روند انقلاب اسلامی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ و هم زمان با ورود پیروزمندانه امام (ره) به ایران، به امر شهید بهشتی و با نظارت شهید حاج مهدی عراقی، مسؤولیت تشکیل و سرپرستی حفاظت از رهبر کبیر انقلاب به شهید بروجردی محول شد. این مسؤولیت در حالی به ایشان و گروهش محول گردید که سازمان منافقین خلق، از پاریس پیشنهاد حفاظت از امام را به خاطر بهره برداری های تبلیغاتی و سیاسی داده بودند، اما محمد با دادن طرحی دقیق و مسلح کردن حدود چهار هزار نفر، موفق شد نظر مثبت اعضای شورای انقلاب را جلب کند. بدین ترتیب، آن ها با موفقیت تمام در مسیر فرودگاه تا بهشت زهرا و از آنجا تا مدرسه رفاه، با وجود سیل جمعیت و وجود عناصر ناپاک باقی مانده از رژیم منفور پهلوی، از امام محافظت کردند. پس از آن هم، دست به کار تشکیل و سازمان دهی یگان حفاظت از محل سکونت امام در تهران گردید.

در پی آغاز درگیری های مسلحانه مردم و نیروهای شاه در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، محمد نیز همدوش دیگر رزمندگان انقلاب به صفوف متزلزل قوای آریامهری حمله ور شد. او نقش چشمگیری در تصرف «پادگان جمشیدیه» و نیز آزاد سازی مراکز رادیو و تلویزیون از لوٹ چکمه پوشان گارد جاویدان ایفا کرد. در همین عملیات اخیر، با اصابت گلوله ای از ناحیه پا مجروح شد.

## ایستگاه انقلاب

فعالیت های انقلابی شهید بروجردی پس از سرنگونی رژیم منحوس پهلوی و پیروزی انقلاب، دامنه گسترده تری پیدا کرد. وی که مسؤول حفاظت از محل سکونت امام بود، یک ایستگاه تلویزیونی راه اندازی کرد. که پیام ها و اعلامیه های لازم، از آن برای مردم پخش می شد و به «ایستگاه انقلاب» معروف گشت.

همچنین محمد و یارانش، از راه شنود مکالمات، موفق شدند توطئه های بزرگی را در نطفه خفه کنند و در شناسایی و دستگیری عوامل شکنجه و اختناق رژیم و نیز جمع آوری اسناد و اطلاعات مربوط به آنان، نقش حساسی را ایفا کنند که در ادامه این حرکت، مسؤولیت سرپرستی زندان اوین به عهده محمد گذاشته شد.

## تشکیل نیروی مسلح سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

انجام وظیفه محمد در زندان اوین، چندان به درازا نینجامید. تو گویی سرنوشت فرزند شهید خطه ی بروجرد، در عرصه ای دیگر می باید رقم می خورد. به گفته سرلشگر محسن رضایی: «محمد از بنیانگذاران اصلی سپاه بود. او یکی از دوازده نفری بود که سپاه را پایه گذاری کردند.»

سرانجام تحت نظارت شورای انقلاب، با تلاش فراوان و خستگی ناپذیر محمد و یارانش، بازوی مسلح انقلاب اسلامی در بهار ۱۳۵۸ تأسیس شد. در آن مقطع، محمد در شورای مرکزی سپاه آغاز به کار کرد و به فاصله کوتاهی پس از آن، مسئولیت معاونت عملیات پادگان ولی عصر (عج) را عهده دار گردید. او شدیداً به ضرورت تداوم تربیت عقیدتی-سیاسی در کنار آموزش نظامی عناصر سپاه و نظارت روحانیت انقلابی پیرو خط امام بر عملکرد کلی این نهاد انقلابی تأکید داشت.

شهید بروجردی مسئول تشکیل نیروی آموزش دیده و منسجم از بچه های سپاه را بر عهده داشت و به دلیل این اقدامات بی بدیل بارها به وی پیشنهاد فرماندهی سپاه داده شده بود، اما ایشان این پیشنهاد را نپذیرفت و حتی وقتی شهید محلاتی نماینده امام در سپاه؛ فرماندهی کل سپاه را به بروجردی پیشنهاد کرد، او درخواست کرد تا فرماندهی تیپ ویژه شهدا را به او بدهند.

بنا به گفته بسیاری از نزدیکان، وی علت قبول نکردن این مسوولیت را لزوم خدمت رسانی به مردم کردستان عنوان کرد، چرا که محور حرکت خود را خدمت به مردم مظلوم کردستان در کنار مبارزه با نیروهای ضد انقلاب قرار داده بود، بنابراین لقب مسیح کردستان را برای شهید بروجردی باید نشان دهنده گوشه ای کوچک از خدمات این شهید ماندگار در تاریخ دفاع مقدس دانست.

محمد پاپی نژاد فرمانده سپاه بروجرد در توصیف شهید بروجردی می گوید: شهید بروجردی تربیت کننده نسل فرماندهان سپاه است، بسیاری از فرماندهان سپاه دانش آموخته مکتب بروجردی هستند.

## از خودگذشتگی برای نجات کردستان

با گسترش غائله آفرینی تجزیه طلبان تحت الحمایه آمریکا و بعث عراق در کردستان، محمد در رأس گروهی از سپاهیان، ابتدا به کرمانشاه و از آنجا به سنندج رفت. از همان بدو ورود، فرماندهی عملیات قلع و قمع ضد انقلاب در کردستان را بر عهده گرفت. در شرایطی که سنندج و پادگان لشکر ۲۸ ارتش در این شهر، به محاصره کامل قوای ائتلافی ضد انقلاب، از دموکرات و کوموله گرفته تا چریک های فدایی و پیکار درآمده بود، محمد و تنی چند از همزمانش، توسط هلیکوپتر هوانیروز در پادگان سنندج پیاده در چنین شرایط وخیمی، محمد مصمم و قاطع با تنگناها و معضلات موجود، برخوردی حساب شده داشت و با تلاوت مکرر آیات قرآن و جملات حماسی از نهج البلاغه، جمع کوچک رزم آوران مدافع پادگان را، تهییج و به ادامه پایداری و ایثار، تحریص میکرد.

تیمسار شهید علی صیاد شیرازی از آن روزها می گوید: «موقعی که ضد انقلابیون محل باشگاه افسران لشکر ۲۸ را در سنندج محاصره کردند، بچه های ما در آنجا، مدت ۴۰ شبانه روز در محاصره مطلق بودند. حتی چیزی برای خوردن هم نداشتند. با این حال استقامت می کردند. شهید بروجردی، برای رهایی اینها، دست به هر کاری می زد... او آنقدر در این راه استقامت کرد که با همکاری و یکدلی رزمندگان سپاه و ارتش، پس از مدتی کوتاه، محاصره در هم شکست.»

محمد از همان بدو ورود، چه به لحاظ بافت و چه ترکیب گروه همراه و چه حرکات و سکنات خود، نشان داد که او اگرچه با شمشیر از غلاف خارج شده آمده است، بعد فرهنگی را در نوک پیکان حرکت خود دارد. او گفت: «فقط باید طوری عمل کرد که این مردم رنج کشیده لطمه نبینند. باید کاری کنیم که در قلب و روح آنها جا باز کنیم. ما بدون کمک و همراهی مردم، نمی توانیم کاری بکنیم. ما مثل جراحی هستیم که می خواهیم غده سرطانی را از بدن مریض برداریم. باید بدن را حفظ کنیم.»

## مسیح کردستان

با آغاز غائله کردستان و حضور محمد، در این منطقه، از یکسو نبرد با چریک های فدایی و کوموله و حزب دموکرات و دیگر تجزیه طلبان بود و از سوی دیگر، خیانت عناصر خائن دولت بنی صدر و کارشکنی هایی که هر انسانی را از ادامه کار مأیوس می کرد، انتظار محمد را می کشید. او در جاده های پر پیچ و خم و در کمرکش کوه های سرد و سر به فلک کشیده کردستان، مصمم و قاطع، خردمندانه باتنگناها و معضلات برخورد می کرد و می کوشید با آگاهی دادن و بیدار ساختن مردم آن خطه، به کمک خود آنها بر دشمن پیروز شود.

در شرایطی که همه احساس می کردند، کردستان از دست رفته با حضور و مبارزات طولانی و به دلیل ویژگی هایی که در مقابله با عناصر ضدانقلاب و تجزیه طلب داشت، نقش بسزایی در نجات کردستان ایفا کرد و به قدری تلاش و مبارزه کرد و به قدری از جان مایه گذاشت که به بالاترین مقام دست یافت.

این مقام، نه فرماندهی سپاه غرب و نه جانشینی قرارگاه حمزه سیدالشهدا و نه پایه گذاری تیپ شهدا بود؛ بلکه والاترین مقام را مردم مظلوم و زجر کشیده دیار کردستان به او دادند و آن، لقب «مسیح کردستان» برای شهید بروجردی بود. مسیح کردستان یعنی فردی که پیامبرانه برخورد می کرد و با اخلاق خود انسان ها را از این رو به آن رو می کرد.

حضور آن شهید در کردستان؛ که تا آخرین لحظات حیاتش ادامه داشت، منشا خیرات و برکات زیادی شد، وی به طور مستقیم فرماندهی عملیات بسیار سخت و صعب‌العبور مسیر پیرانشهر و سردشت را به عهده گرفت و شجاعانه در کنار رزمندگان اسلام، بر ضدانقلابیون پیروز شد. او بارها می‌گفت: «آن شخصی که مردم کردستان را دوست داشته باشد می‌تواند در کردستان کار کند، من به این مردم محروم و ستمدیده علاقه دارم.»

او معتقد بود که لحظه‌ای نباید پاکسازی کردستان متوقف شود. گرچه به کارهای تبلیغی، فرهنگی، اقتصادی و عمرانی اعتقاد بسیار داشت. امام(ره) با اشاره به پیروزی‌های به دست آمده توسط شهیدان بروجردی و آشناسان فرمودند: «اسلام و مسلمانان متعهد به این پیروزی‌های چشمگیر شما چشم دوخته‌اند و از یاد هیچ یک از ما نخواهند رفت. شما فرزندان ملت هستید. فتحی که به دست شما صورت گرفت، برای ملت سرافرازی بود.»



### تاسیس سازمان پیشمرگان کرد مسلمان

به دنبال جنایات فجیعی که نسبت به عناصر انقلابی و جهادگران بی دفاع در کردستان به وقوع پیوست، به ویژه پس از سر بردن پاسداران مجروح در بیمارستان پاوه توسط عوامل بعث، با صدور فرمان حضرت امام خمینی (ره) در مرداد ۱۳۵۸، محمد و رزم آوران تحت امرش جهت سرکوبی ضد انقلاب، عازم پاوه شدند. طولی نکشید که باند خائن دولت موقت، اقدام به اعزام هیات به اصطلاح «حسن نیت» به مناطق کردنشین غرب کشور نمود.

با اقدامات خائنانه دولت موقت و بویژه به دستور هیات حسن نیت لیبرالها، کلیه مواضعی که وجب به وجب آن با نثار خون رشیدترین جوانان این مرزو بوم از چنگال پلید ضد انقلاب آزاد گشته بود، توسط لیبرال دوله‌های موقت، دو دستی تقدیم ضد انقلاب گردید. در این دوران سخت و مشقت بار، محمد نه تنها مایوس نشد بلکه طرح تشکیل «سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» را تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه داشت.

با وجود کارشکنی و مخالفت شدید لیبرالهای خائن، این طرح با همفکری و همیاری پیگیر عناصر پیرو خط امام در شورای انقلاب، به ویژه شهید بزرگوار آیت الله دکتر بهشتی تصویب شد و مسئولیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به شهید بروجردی محول گردید.



محمد در یکی از جلسات توجیهی فرماندهان سپاه در غرب کشور، با بیانی گرم و گیرا، در این مورد گفته بود: «صف مردم گردد، از صف ضد انقلاب جداست. این مردم مسلمانند. فطرتا خواهان حکومت اسلامی اند. وقتی دست رحمت نظام بر سر آنها گسترده شود، بدیهی است که سلاح بدست گرفته و با تمام قدرتشان، به مصداق کریمه «اشداء علی الکفار»، با تجزیه طلبان ملحد خواهند جنگید».

استقبال مردم مومن و محروم کردستان از امر تسلیح و شرکت در مدافعین انقلاب آن همه چشمگیر بود که موازنه قدرت را در منطقه به زیان گروهک های تجزیه طلب بر هم زد و با پیشبرد اهداف این سازمان، توانست آرزوی ایجاد «اسرائیل دوم» در کردستان را در نطفه دفن کند.

### همرزمان فرمانده بزرگ

دلسوزی محمد نسبت به مردم کردستان حد و مرز نداشت. به آنها از صمیم قلب احترام میگذاشت. جالب اینکه مردم کردستان نیز، به او علاقمند شده و بردارانه دوستش داشتند. جاذبه محبت آمیز محمد بروجردی آنقدر نیرومند بود که اطفال معصوم گردد، به محض دیدن او، به سویش می دویدند، با او بازی میکردند و محمد شاد و خندان، دست نوازش بر سرشان می کشید. او همزمان، به کار گسترش سازمان رزم قوای سپاه می پرداخت و به افرادی که جوهره فرماندهی را به همراه صلابت و اخلاص، در ایشان سراغ می کرد، مسئولیت می داد. بسیاری از همین عناصر، بعدها جزو نخبه ترین فرماندهان یگانهای رزمی سپاه، چه در کردستان، و چه در سایر جبهه های دفاع مقدس ۸ سال ملت ایران شدند.

از جمله شاگردان و برگزیدگان نامی این معلم کبیر در بین سرداران سپاه می توان به:

- ✓ سردار شهید حاج احمد متوسلیان، فرمانده سپاه مریوان، بنیانگذار لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول الله(ص) و فرمانده عملیات قرارگاه نصر
- ✓ سردار شهید ناصر کاظمی، فرمانده سپاه کردستان، نخستین فرمانده تیپ ویژه شهدا و فرمانده شهر پاره
- ✓ سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت، فرمانده سپاه پاره، دومین فرمانده لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول الله(ص) و فرمانده سپاه ۱۱ قدر
- ✓ سردار شهید علی گنجی زاده، دومین فرمانده تیپ شهدا
- ✓ سردار شهید سعید گلاب، مسئول آموزش عقیدتی سپاه منطقه ۷
- ✓ سردار شهید صادق نوبخت، فرمانده سپاه غرب کرخه
- ✓ سردار شهید حاج علی اصغر اکبری، فرمانده سپاه سردشت
- ✓ سردار شهید ناصر صالحی، فرمانده سپاه پاره
- ✓ سردار شهید «مختار تولی خانلو»، فرمانده سپاه باینگان
- ✓ سردار شهید «علی فضل خانی»، مسئول یگان پدافند قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)
- ✓ سردار شهید غلامعلی پیچک و محسن حاج بابا، اشاره کرد

## مقابله با بعثیون

با شروع تهاجم ارتش عراق به خاک میهن اسلامی در مهر ماه ۱۳۵۹، محمد به همراه تنی چند از همزمانش، راهی سر پل ذهاب شد. در جریان محاصره این شهر، که می رفت تا منجر به اشغال آن توسط ارتش بعث شود، محمد و یارانش طی یک رشته نبردهای سخت و سهمگین، پوزه لشگرهای تانک و کماندویی دشمن را به خاک مالیده و شهر را از خطر سقوط حتمی نجات دادند.

در این نبرد نابرابر، وی چندین بار تا پای شهادت پیش رفت و بالاخره هم، از ناحیه دست، جراحت سختی برداشت. آنچه در این دوران بر صعوبت کار محمد و همزمانش در جبهه های غرب، صد چندان می افزود، تسلط بلا منازع لیبرالیزم منحط و در راس آنها بنی صدر خائن، بر مقدرات جبهه و جنگ بود.

سردار شهید حاج همت از تلخ کامی های فرزندان انقلاب بر اثر سیاست های مخرب لیبرال ها در ماههای آغازین جنگ، فراوان گفته ها داشت. از جمله اینکه: «در یک جلسه نظامی، به اتفاق شهید بروجردی و سایر برادران سپاه غرب کشور، به بنی صدر گفتیم عراق چندان هم که وانمود می کنید، آسیب ناپذیر نیست. شما کافیست به استعداد یک تیپ نیرو به ما بدهید تا ضربات خوبی به دشمن در جبهه غرب، در عمق شهرهایش وارد کنیم. پاسخ بنی صدر را هیچ وقت از یاد نمی برم که گفته بود ما نیرو هایمان را برای دفاع از جنوب لازم داریم. من حتی یک نفر هم در اختیار شما قرار نمی دهم!»

این توجیه ریاکارانه در حالی بود که خط سازش، در جنوب نیز کارنامه سیاهی از خود بر جای گذاشت. آری، در عرف لیبرالیزم منحط رزم آوران مظلوم سپاه، مردانی همچون محمد بروجردی، عناصری فاقد مسئولیت و مخل مدیریت جنگ معرفی می شدند! پس از حذف لیبرالها و باند خائن بنی صدر از مقدرات دستگاه اجرایی کشور، به دنبال اتخاذ یک رشته تدابیر دفاعی نوین، سردار رشید کردستان، در راس گروهی از فرماندهان جنگ آزموده و زبده نبردهای غرب کشور، جهت تشکیل، سازمان و کادربندی یگانهای رزمی نیروی زمینی سپاه در جبهه های جنوب، راهی خوزستان شد.

از زمره این فرماندهان می توان به سرداران رشید حاج احمد متوسلیان، حاج محمد ابراهیم همت، حاج عباس کریمی، رضا چراغی، محسن وزوایی، علیرضا ناهیدی، اکبر حاجی پور و... اشاره کرد.

علی رغم مسئولیت سنگین رهبری نبردهای غرب کشور، محمد لحظه ای از جبهه های جنوب غافل نبود. به ویژه در رابطه با تثبیت «فتح بستان» در عملیات طریق القدس، با اجرای دو رشته عملیات انحرافی حماسه شگرف «فتح المبین» در دوم فروردین ۱۳۶۱ نقشی ارزنده و اساسی ایفا کرد.

## تشکیل قرارگاه حمزه سیدالشهدا و تیپ ویژه شهدا

پس از تقسیم سپاه به مناطق مجزا در سطح کشور، فرماندهی منطقه ۷ سپاه کشور، شامل استان های همدان، کرمانشاه، کردستان و ایلام به کف با کفایت محمد سپرده شد. چندی بعد، طی جلسه ای که در آذربایجان غربی تشکیل شده بود، محمد پیشنهاد تشکیل قرارگاهی مستقل، برای طراحی، هدایت و رهبری مشترک و منسجم نیروهای ارتش و سپاه در جنگ های غرب کشور را مطرح ساخت.

پیشنهادی بدیع، که با استقبال گرم فرماندهان ارشد سپاه و ارتش مواجهه شد. محمد بلا فاصله دست به کار تشکیل این قرارگاه گردید. قرارگاهی که نام پرچمدار رشید اسلام حضرت خاتم الانبیاء (ع) را به خود گرفت.

پس از تشکیل قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)، فرماندهان ارتش و سپاه مصرانه فرماندهی آن را به محمد پیشنهاد کردند اما قبول نکرد و پس از درخواستهای زیادی که شد مسئولیت قائم مقامی فرماندهی این قرارگاه را پذیرفت. با گسترش دامنه فعالیت این قرارگاه در غرب، محمد ضرورت تشکیل یک یگان رزمی ویژه، جهت جنگ های غرب کشور را احساس نمود. بر حسب همین ضرورت نیز، او سازمان دهی، آموزش و کادر بندی «تیپ ویژه شهدا» را در دستور کار خود قرار داد. مسئولیت فرماندهی این تیپ را نیز به سردار شهید ناصر کاظمی محول کرد.

حضور مستقیم او در تمامی مراحل نبرد تا به آن حد ملموس بود که به گفته سردار شهید حاج همت: «در جریان پاکسازی محور بانه - سردشت بعضی از برادران ما، به شهید کاظمی گفته بودند شما به بروجردی بگویید اینقدر جلو نیاید. احتیاجی به آمدن ایشان نیست. ما خودمان می رویم. شهید کاظمی، چندین بار درخواست بچه ها را با بروجردی مطرح کرد. اما هر بار، ایشان چیزی نمی گفت. نهایتاً در برابر اصرار موکد شهید کاظمی گفته بود: اگر بنا بر ولایت است، من بر شما ولایت دارم، اینقدر از حد خودتان خارج نشوید!»

همسر شهید، از یکی از آخرین دیدارهایش با محمد میگوید: «به ایشان گفتم چهار سال است که در این منطقه هستیم. انشاءالله بعد از ختم جنگ به تهران برمی گردیم یا نه؟! در جوابم گفتند: بخاطر نیاز شدید این منطقه، تصمیم گرفته ام در کردستان بمانم کاری هم به ختم جنگ ندارم. گفتم: پس لابد باخبر شهادت شما به تهران بر می گردیم؟ خندید و چیزی نگفت.»

### نقطه پرواز شهید بروجردی

روز اول خرداد سال ۱۳۶۲، محمد به همراه پنج تن دیگر از فرماندهان، به قصد انتخاب محلی مناسب برای استقرار «تیپ ویژه شهدا» شهرستان مهاباد را ترک کرد، و به روایت یکی از همسفران: «بین راه، برادری که کنار ایشان نشسته بود، از مشکلات خودش صحبت می کرد. حاج آقا در جواب او گفتند: «این دنیا ارزشی ندارد. ما باید همه چیزمان را در راه خدمت به مکتب مان بدهیم. همانطور که امام حسین (ع) و اصحاب ایشان با تمام سختی ها مبارزه کردند، ما هم مکلف به صبر و مبارزه ایم.»

با عبور از سه راهی مهاباد\_نقده خودرو حامل محمد و دوستانش به مین برخورد کرد. صدای انفجار مهیبی بلند شد. ماشین از زمین کنده شد و تمام سرنشینان، از آن به بیرون پرتاب شدند، حاج آقا حدود ۷۰ قدم دورتر از ماشین به زمین افتادند. وقتی بالای سرش رسیدیم، همان تبسم گرم همیشگی را بر لب داشت اما شهید شده بود.»

سردار شهید حاج همت درباره مهجور ماندن قدر و ارزش نقش بروجردی در تاریخ پر فراز و فرود انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، ۶ ماه پیش از شهادتش در کربلای خیبر گفته بود: «...بروجردی شناخته نشد. بروجردی هنوز نه بر ملت ایران و نه بر تاریخ ما شناخته نشده. تصور من این است که زمان بسیاری باید سپری شود تا بروجردی شناخته بشود. شاید خون رنگین بروجردی، این بیداری را در ما بوجود بیاورد!»

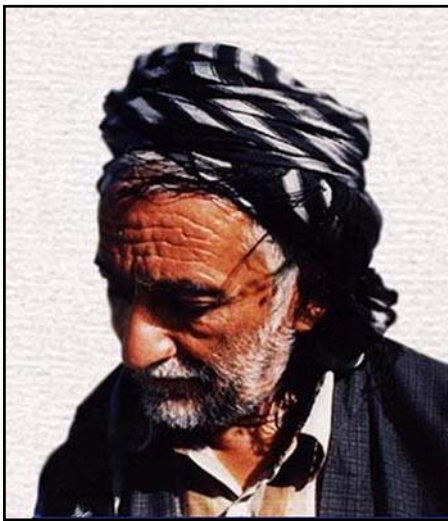
## فرازی از وصیت نامه شهید:

این وصیت نامه رادر حالی می نویسم که فردایش عازم سنجده هستم . با توجه به اینکه چندین بار در عملیات شرکت کرده و ضرورت نوشتن وصیتنامه را حس کرده بودم ولی هم فرصت نداشتم و هم اهمیت نمی دادم ولی نمی دانم چرا حس کردم که صرفا اگر ننویسم گناهی مرتکب شده ام . لذا بدینوسیله وصیت نامه خود را در مورد خانواده و برادران آشنا می نویسم.

از کلیه برادران و خواهرانی که من را می شناسند در خواست دارم که برای من از خدا طلب بخشش کنند. شاید به خاطر حرمت دعای مومنی خداوند از تقصیراتم بگذرد. احساس می کنم بار گناهان و خطاها بر دوشم سنگینی می کند بخصوص دعای آن کسانی که پاسدارند و به جبهه می روند. وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم که عاشق انقلاب هستند را از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند که بتوانند نیروهای صادق انقلاب را شناسایی کنند و عناصری که جریانهای انحرافی دارند بشناسند که شناخت مردم در تداوم انقلاب حیاتی است.

وصیت نامه اینجانب محمد بروجردی (پدر دره گرگی) پس از حمد خدا و طلب استغفار از او که برگشت همه به سوی اوست و درود بر محمد و آل او و درود بر امام امت و درود بر همه شهیدان تاریخ . از همه برادرانی که در طول عمرم با آنها تماس داشته ام طلب آمرزش می کنم و هر کس که این وصیت نامه را می خواند برای من طلب آمرزش کند زیرا که من از این دنیای ناگوار با کوله بار خالی می روم.

## سردار شهید جلال بارنامه \_ کاک جلال



هر چند گروهک های مسلح که در گوشه و کنار جهان ریشه دوانیده اند، مشی و سیره متفاوتی نسبت به یکدیگر دارند اما تمام این گروهک ها در نقطه ای با یکدیگر تلاقی دارند و آن ترور است. اقدام به ترور یکی از سریعترین روش های گروهک ها برای از میان برداشتن مخالفینشان بود. گروهک تروریستی کومله نیز یکی از این گروهکهاست که در غرب و شمال غرب ایران سالها دست به اقدامات تروریستی زده است.

شهرستان مریوان در منطقه کردستان، یک شهر مرزی کوچک با تمام زیباییهای طبیعی است که سالها طعم ظلم و ستم گروهکهای تروریستی را چه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و چه بعد از پیروزی انقلاب، چشید.

در این میان با حضور دلاورمردانی همچون محمد بروجردی، مصطفی چمران، احمد متوسلیان و بسیاری دیگر که برای آزادی کردستان در این سرزمین مبارزه می کردند، جوانان گُرد نیز با تشکیل سازمان پیشمرگان گُرد مسلمان در برابر ضد انقلاب ایستادند و مردانه جنگیدند. شهید جلال بارنامه یکی از این سربازان گمنام است.

پیشمرگ مسلمان کرد شهید کاک جلال بارنامه فرزند علی و برادر شهیدان عبدالله و جمال بارنامه در روز چهارم شهریور ماه سال ۱۳۲۹ در روستای باغان از توابع بخش سرشیو شهر مریوان دیده به جهان گشود.

پدر بزرگش ماموستا (روحانی) محمد، از همان کودکی، به کاک جلال قرآن آموخت و چون همیشه در برابر تعدی خان‌ها می‌ایستاد، نوه اش نیز علاوه بر قرآن، درس آزادگی را هم از پدر بزرگ آموخت. در همان کودکی بخاطر فشار شدید خان باغان، خانواده ماموستا محمد مجبور شد تا به روستای بلکر مریوان مهاجرت کنند. کاک جلال نوجوانی خود را در بلکر گذراند و در کنار پدر به کشاورزی مشغول شد و در سال ۱۳۴۴ ازدواج کرد که ثمره آن تولد ۴ دختر و ۹ پسر است.

وی در سال ۱۳۵۷ با آغاز تظاهرات مردم علیه رژیم ستم شاهی به جمع مبارزان پیوست و در تمام تظاهرات‌های مریوان حضور داشت و در آن زمان عهده دار توزیع اعلامیه و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) در روستاهای مریوان بود. او تصور می‌کرد که با پیروزی انقلاب اسلامی دیگر خبری از ظلم و تعدی وجود نخواهد داشت ولیکن این تفکر مدت زیادی دوام نیاورد. شرارت ضد انقلاب کومله و دموکرات در منطقه کردستان و تلاش برای جداسازی این استان از کشور باعث شد تا بار دیگر کاک جلال و یارانش پا در میدان مبارزه بگذارند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی جلال به عنوان «جوانمرد» وارد ژاندارمری وقت شد و در کنار دکتر چمران به مقابله با ضد انقلاب پرداخت.

اوایل انقلاب هنوز نظام اسلامی به خوبی تثبیت نشده بود و زمان نیاز داشت تا بچه‌های انقلاب خودشان را پیدا کنند. این زمان اوج اقتدار و حاکمیت ضد انقلاب و عوامل بیگانه در مناطق مختلف کردستان بود. به جهت مقابله کاک جلال با ضد انقلاب، گروهک‌های تروریستی بارها و بارها اقدام به ترور وی کردند. به همین خاطر مجبور شد مدتی به روستاهای اطراف شهرستان مریوان و کوه‌های اطراف برود تا از شر گروهک‌ها در امان بماند اما هیچ‌وقت اسلحه‌اش را به دست ضدانقلاب نداد. حتی منطقه را برای آن‌ها ناامن کرده بود.

سال ۱۳۵۸ در یکی از این عملیات‌ها گروهک کومله با حمله به منزل کاک جلال سعی در از میان برداشتن وی داشتند. سرانجام کاک جلال به همراه دو برادر شهیدش جمال و عبدالله بارنامه و چهل نفر از بستگانش بخاطر شرارت‌های شبانه روزی ضد انقلاب مجبور شدند تا راهی کرمانشاه شوند. البته مهاجرتشان مخفیانه بود و از طریق کورراه‌ها صورت گرفت. هنگامی که به کرمانشاه رسیدند به عنوان مهاجر در آنجا ماندند و کمی بعد به فرماندهی سردار شهید محمد بروجردی سازمان پیشمرگان مسلمان گرد را تشکیل دادند.

مدتی بعد با توجه به رشادت‌ها و مبارزات شبانه روزی اش فرماندهی این سازمان را برعهده گرفت و با عضویت در سپاه در کنار حاج احمد متوسلیان و یارانش در پاکسازی شهرهای کامیاران، سنندج، سروآباد و سرانجام مریوان از لوث وجود ضد انقلاب بارها تا پای شهادت پیش رفت.

با آزادسازی مریوان در کنار حاج احمد متوسلیان، نقش بسزایی در پاکسازی شهر و جلوگیری از اشغال این شهر مرزی توسط رژیم عراق داشت. کاک جلال برای مدت کوتاهی فرماندهی سازمان پیشمرگان مسلمان گرد مریوان را بر عهده داشت و در عملیات‌های «قوچ سلطان، پاکسازی محور دزلی، سروآباد»، و روستاهای تابعه آن و حتی عملیات‌های فراوانی در خارج از شهرستان مریوان و نوار مرزی عراق علیه رژیم بعثی عراق نقش محوری داشت و فرماندهی گردان محمد رسول الله و مسئول هماهنگی سپاه مریوان را برعهده داشت و در این مدت سه بار مجروح شد. کاک جلال مشاوری امین برای اولین فرمانده سپاه مریوان برادر حاج احمد متوسلیان و هم‌رزم دلسوز و انقلابی شهیدان چمران، بروجردی، ابوعمار و قهاری بود.

کاک جلال بعد از آزادسازی مریوان و برقراری امنیت و آرامش در شهر و منطقه، در سنگر بسیج و تفکر بسیجی نقش آفرینی کرد و بعنوان فرمانده گردان ۱۰۱ عاشورا و متحد کردن پیشمرگان مسلمان گرد از هیچ کوشش دلسوزانه‌ای دریغ نکرد. او عهده دار سازماندهی و آموزش نیروهای مردمی و ایجاد پایگاه‌های مقاومت بسیج در روستاهای مختلف شد و تجربه سال‌ها جنگ و مبارزه را به بسیجیان و حامیان انقلاب اسلامی منتقل کرد و همین امر نیز باعث افزایش محبوبیت کاک جلال در بین مردم کرد شد.

کاک جلال همواره از فرزندان خود می‌خواست تا برای حفظ و حراست از نظام مقدس جمهوری اسلامی در سنگر سپاه پاسداران حضور داشته باشند و راه پدر را ادامه دهند. از آنجا که طبق سنت، کشاورزی از حلال‌ترین شغل‌هاست؛ کاک جلال بعد از جنگ به کار کشاورزی و باغداری روی آورد. به گونه‌ای که در روستای بلکر مزرعه و باغی برای آسایش در سال‌های پایانی عمر و همچنین صدقه جاریه و استفاده خانواده فراهم کرد.

در سال‌های پس از دفاع مقدس با فعال شدن سفرهای راهیان نور ایشان بعنوان راوی آگاه با کوله‌باری از خاطرات به همراه کاروان‌های راهیان نور دوباره به مناطقی که زمان جنگ رفته بود بازگشت و صحنه‌های جنگ را برای هموطنانش بازخوانی می‌کرد و بارها از مظلومیت کردستان و مریوان برای مسافران راهیان نور گفت. اما ضدانقلاب که از افشاگری‌های کاک جلال به ستوه آمده بود، بار دیگر نقشه ترور او را کشید و از آنجا که پس از جنگ مشغول کشاورزی بود به راحتی می‌توانستند او را ترور کنند. با توجه به شواهد موجود در محل، سه تن از عناصر ضدانقلاب در عصر شانزدهمین روز خردادماه سال ۱۳۸۳، در مسیر بازگشت این سردار دل‌آور از مزرعه به منزل در ساعت ۱۸ و ۴۰ دقیقه غروب، از راه دور وی را به گلوله می‌بندند و حتی جرات نمی‌کنند بر سر پیکرش بروند.

وی همواره از دل‌آوری‌ها و مظلومیت‌های دوران دفاع مقدس می‌گفت و در برابر این پرسش که چه آرزویی در دل داری؟، می‌گفت: «دو چیز از خدا می‌خواهم، اول که قبل از مرگ حاج احمد متوسلیان را ببینم، دومی هم اینکه خدا مرگم را شهادت کند».

هر چند که شهید کاک جلال بارنامه حاج احمد متوسلیان را ندید و لیکن به آرزوی دیرینه خود، شهادت رسید تا سندی دیگری بر مظلومیت مردم گرد خسته کردستان و جنایات گروهک تروریستی کومله باشد. شهید «کاک جلال بارنامه» هجدهمین شهید از شهدای خانواده بارنامه و بستگان نزدیکش است.

### فرازی از وصیت‌نامه شهید:

اینجانب جلال بارنامه فرزند مرحوم علی وصیت و سفارش می‌نمایم که اهل خانواده ام راه خدا و قرآن و اسلام را در پیش بگیرند، راهی که در آن صداقت و پاکی و خلوص نیت هست، راهی که از طریق آن به خداوند منان رسید، نسبت به فقر و فقراء سخاوتمند و مساعدت نمایید و با افراد ناپاک و خائن رفت و آمدی نداشته باشید، همواره از حق دفاع کنید. هیچوقت از اسلام جدا نشوید و من راهی را که رفته ام راه واقعی اسلام را در آن پیدا کرده ام.

فرزندانم مواظب همدیگر باشید و اتحاد و همبستگی درمیان شماها باشد و از خود غافل نشوید که دشمن در شماها رخنه کند، مرگ حق است و هیچ کس نمی‌تواند از آن بگریزد و از خداوند متعال خواستارم که مرگ حقیقی و واقعی به من عطاء بفرماید که شهادت در راه او باشد.

## سردار شهید کیکاوس پیری



کیکاوس پیری در هر عملیاتی جزو نخستین پیشگامان بود و یکی از بزرگترین سنگسازان بی‌سنگر بود که در روز بیست و ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۴ در حالی که فرماندهی روستاهای «دل، دلمرز، زوم، رودبار، دیوزنا و جولانده» را بر عهده داشت در حین مأموریت بین روستای دلمرز و «دشته قلبی» بر اثر کمین منافقان ضدانقلاب از پشت سر مورد حمله قرار گرفت و به شهادت رسید.

اول مرداد سال ۱۳۲۶ در روستای دلمرز از توابع شهرستان

سروآباد دیده به جهان گشود دوران کودکی را در همان روستا در کانون گرم و پرمحبت خانواده سپری نمود.

پدرش «کاک غفار» از بزرگان روستا و فردی شاخص در منطقه بود که به سخاوتمندی شهرت داشت و به شغل کشاورزی و تجارت مشغول بود و از لحاظ دینی انسانی معتقد و با ایمان بود و در دانایی و شیرین سخن شهره خاص و عام بود. کیکاووس بدلیل نبود امکانات تحصیلی و آموزشی در روستا، از نعمت سواد محروم ماند. به سن جوانی که رسید جهت امرار معاش در کنار کمک به خانواده به شهرهای همچون تهران و اهواز و کشور عراق سفر کرد و سرپرستی تعدادی از کاروانها و افراد را بر عهده داشت.

سفر و معاشرت با اهالی سایر روستاها و شهرها، وی را روز به روز تواناتر و پخته‌تر کرده بود، با توجه به درایت و متانتی که داشت مورد توجه قرار می‌گرفت و از همان اوایل جوانی به عنوان بزرگ روستا تعیین شد. وی در دوران جوانی در تمام زمین‌ها الگو و سرآمد دیگران شد و به واسطه نام نیکی که در منطقه داشت علاوه بر زادگاهش در کل منطقه بعنوان فردی مهم و فعال جهت رفع مشکلات مردم و اهالی منطقه مورد توجه و زبانزده خاص و عام قرار گرفت. نبوغ، جوانمردی، دانایی و استعدادهای خدادادی اش از او فردی به نام، محبوب و شاخص ساخته بود. کیکاووس در تمام امور به خدا توکل می‌کرد و یار و یاور مستمندان و ضعفا بود و اولین مدرسه را روستای محل زندگی بنا کرد و در بازسازی پل‌ها، احداث راه‌ها، مساجد و مراکز دینی همیشه پیش قدم بود.

سابقه مبارزاتیش به قبل از انقلاب برمیگشت چون فردی فداکار و ظلم ستیز و مهربان بود، در همان دوران جوانی با مشاهده کتک زدن پیرمردی بی‌گناه و مظلوم توسط عوامل رژیم با آن‌ها درگیر می‌شود و پیرمرد را از چنگالشان رها می‌کند. نوکران شاه نیز تصمیم به دستگیر وی می‌گیرند، ولی مدت‌ها موفق نمی‌شوند تا اینکه با گروگان گرفتن مردم بی‌دفاع وی را مجبور به تسلیم شدن می‌کنند. کیکاووس به همین دلیل دو سال از بهترین دوران زندگی اش را در زندان رژیم پهلوی سپری کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷ از زندان آزاد می‌گردد.

یک بار عوامل ستم شاهی برای اینکه زهر چشمی از مردم منطقه بگیرند، تعدادی از بزرگان منطقه را دستگیر کرده بودند که با شکنجه دادن آن‌ها، مردم را از فعالیت‌های ضد پهلوی باز دارند. عوامل رژیم قصد داشتند که در سرمای زمستان این افراد را داخل حوز آب بیندازند تا درس عبرتی شود برای سایرین. کیکاووس در همین لحظه داوطلب می‌شود و با پای خودش داخل حوز آب می‌رود و آن قدر استقامت می‌کند تا در نهایت عوامل رژیم پهلوی خسته می‌شوند و دست از شکنجه باقی افراد برمی‌دارند.



با پیروزی انقلاب به شکل گیری گروه‌های انقلابی تحت عنوان «جوانمردان» همت گماشت و بعد از مدتی رهسپار کرمانشاه شد و با توجه به خصوصیات و ویژگیهای و توانمندیهای فردی و اجتماعی که داشتند از موسسان و طراحان سازمان پیشمرگان کرد در کرمانشاه گردید که بعد از جذب نیرو در کرمانشاه و پاوه و نوسود و تلاشهای فراوان جهت سازماندهی نیروها به سوی کامیاران و سنندج و مریوان وارد عمل شد.

کیکاووس در حین درگیری با ضد انقلاب در شهرستان سردشت و روستای دگاگا از توابع سروآباد به شدت از ناحیه شکم شد و به بیمارستان مریوان منتقل شد و بعد از بهبودی مجدد به جبهه بازگشت.

به عنوان فرمانده عملیاتها و مسئول گردانهای ضربت و در مناطق مختلف مریوان و دزلی و درکی و تمام نقاط اورامانت و همچنین از مسئولان اطلاعات عملیاتی و لفر و نیز فرماندهی محورها و گردان های ضربتی منطقه سروآباد نقش افرینی نمود.

وی برای تشریح و بیان محرومیت‌های کردستان به دیدار امام خمینی (ره) به تهران رفت و یکی از مکتبی‌ترین نیروها بود. در فروردین ماه سال ۶۴ در حالی که فرماندهی روستاهای دل، دله مرز، زوم، رودبار، دیوزنا و جولانده را بر عهده داشت پس از سال‌ها مجاهدت سرانجام دشمن زبون که در میدان جنگ یارای رویارویی با این مرد عرصه جهاد و شهادت را نداشت، روز بیست و ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۴ با طرح کمین در محور روستای دله مرز وی را به شهادت رساندند و پیکرش را در آب های خروشان رودخانه «سیروان» انداختند تا پیدا نشود.

پس از یک هفته کیلومترها پایین‌تر از جایی که دستمال سر و لنگه کفش شهید را پیدا کردند در نزدیکی روستای «عباس آباد» پیکر کیکاووس به صورت معجزه آسایی پشت درختچه‌ای در داخل آب گیر افتاده بود پیدا شد.

جهانبخش پیری فرزند شهید اهل سنت، کیکاوس پیری روایت می‌کند: پدرم در شجاعت و دلاوری زبان زد خاص و عام بود. یک بار در پایگاه روستای ژنین از توابع شهرستان سروآباد به همراه یک سرباز در برابر ۸۰ تن از عوامل ضدانقلاب ایستادگی کرده و اجازه نداده بود که پایگاه سقوط کند.



یکی از توابعین گروهک‌های ضدانقلاب تعريف می‌کرد: «چندین ساعت از درگیری ما با شهید پیری در روستای ژنین می‌گذشت و ما یقین پیدا کرده بودیم که شهید پیری تک و تنها داخل پایگاه با ما مقابله می‌کند، اما جرأت نمی‌کردیم به پایگاه نزدیک شویم. چندین بار اعلام کردیم که شما تک و تنها هستید اگر خودتان را تسلیم کنید، قول می‌دهیم کاری به شما نداشته باشیم.»

اما شهید پیری با تمام وجودش به طرف ما تیراندازی می‌کرد و حاضر نبود پایگاه را به ما تحویل دهد. شهید پیری آن قدر مقاومت کرد تا نیروهای سپاه و بسیج از راه رسیدند و ما مجبور شدیم محل را ترک کنیم. آن روز اگر می‌توانستیم پایگاه روستای ژنین را به اشغال خود درآوریم، پیروزی بزرگی نصیب ما می‌شد و می‌توانستیم به اطلاعات خوبی دست پیدا کنیم، اما شهید پیری یک تنه در برابر ما ایستاد و اجازه نداد پایگاه سقوط کند.»

سربازی که همراه پدرم در پایگاه روستای ژنین بود تعريف می‌کرد: «شهید پیری به من گفت: تو فقط برای من خشاب آماده کن، نمی‌خواهد حتی سرت را هم بلند کنی. من هم فقط خشاب آماده می‌کردم و شهید پیری یک تنه به طرف دشمن تیراندازی می‌کرد.»

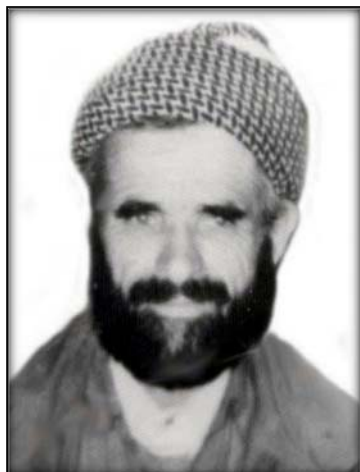
پدر بزرگم مرد سخن دان و با کمالاتی بود و به خاطر شخصیت ویژه ای که داشت، از وجهه خوبی در میان مردم منطقه برخوردار بود. پدر بزرگم مسئول برگزاری بسیاری از مراسمات مردم بود و به عنوان مردی بزرگ مسئولیت های مردم را عهده دار می‌شد. پدر بزرگم در طول مدتی که نیروهای وفادار به انقلاب اسلامی به کرمانشاه مهاجرت کرده بودند و کردستان در اشغال نیروهای ضد انقلاب قرار داشت، حتی یک قدم هم از مواضع انقلاب اسلامی عقب نکشید. به همین دلیل به اسارت نیروهای ضد انقلاب درآمد و چند ماهی زیر شکنجه نیروهای ضد انقلاب قرار داشت. بعد از مدتی بزرگان منطقه که ارادت خاصی به کاک غفار داشتند، نزد نیروهای ضد انقلاب رفتند و با پا درمیانی و پرداخت مبلغی پول، آزادی کاک غفار را رقم زدند.

پدر بزرگم - کاک غفار - از جمله افرادی بود که بعد از پدرم به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و علیه گروهک های ضدانقلاب سلاح به دست گرفت. حضور افرادی هم چون کاک غفار و پدرم در صف رزمندگان سپاه اسلام و در جمع نیروهای سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، دلیلی بود برای حمایت مردم منطقه از انقلاب اسلامی. در واقع مردمی که از یک طرف با تبلیغات سوء گروهک های ضدانقلاب علیه انقلاب اسلامی مواجه بودند و از دیگر سو انقلاب اسلامی را به عنوان تنها راه نجات خود می‌پنداشتند، بر سر دو راهی گیر کرده بودند. اما حضور افراد شناخته شده ای هم چون کاک غفار و پدرم می‌توانست چراغ روشنی باشد بر سر مسیر مردم.

### فرازی از وصیت‌نامه شهید:

ای ملت! بدانید امروز مسئولیتتان بزرگ و بارتان سنگین است و باید رسالتتان را که پاسداری از خون شهیدان است انجام دهید و تنها با اطاعت از روحانیت متعهد و مسئول که در راس آن ولایت فقیه می‌باشد و امروز سمبل آن امام بزرگوار امت است، قادرید این راه را ادامه دهید. سفارشم این است، به یاد خدا و روز جزا باشید. امام زمان (عج) را فراموش نکنید. دنباله رو روحانیت باشید که چراغ راه هدایتند. از امام اطاعت کنید که عصاره اسلام است. خواهرانم! در تربیت فرزندان‌تان بکوشید.

## سردار شهید علی سلیمانپور



علی سلیمانپور سال ۱۳۲۴ در روستای «خشکدره» در شهرستان بانه به دنیا آمد. به علت عدم برخورداری از امکانات زندگی موفق نشد به مدرسه برود و مجبور شد در کنار پدر به کارهای کشاورزی و دامداری مشغول شود. در سال ۱۳۴۴ ازدواج کرد که ثمره این پیوند پنج فرزند، دو دختر و سه پسر شد. چند ماه بعد از ازدواج به شهرستان بانه مهاجرت کرد و به کارگری پرداخت. در آنجا بود که با تفکرات امام خمینی (ره) آشنا و وارد مبارزات با رژیم پهلوی شد.

در پی پیروزی شکوهمندانه انقلاب اسلامی و تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد؛ شاخه بانه، جزو اولین افرادی بود که به عضویت «سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» در آمد. در سال ۱۳۵۹ به گروه «ضربت» راه یافت و در اولین پاکسازی منطقه بانه و سردشت شرکت کرد. بعد از مدتی فرمانده گروهان شد. در سال ۱۳۶۳ جانشینی گردان حضرت رسول (ص) سپاه بانه را پذیرفت و به دنبال لیاقت و شایستگی بسیاری که از خود نشان داد به عنوان فرمانده آن گردان انتخاب شد. در ۲۸ اسفند ۱۳۶۴ مأموریت یافت که به روستاهای اطراف بانه برود و آنها را مورد گشت و شناسایی قرار دهد.

او نیروهای تحت امر خود را آماده کرد و صبح هنگام به راه افتاد. وقتی به نزدیکی روستای «سالوک» بانه رسیدند مورد حمله ضدانقلاب قرار گرفتند. نیروهای ضدانقلاب از پشت درختان و گیاهان انبوه به آنها حمله کردند و آنها را در محاصره قرار دادند. سلیمانپور هنگامی که اوضاع را بحرانی دید به تقویت روحیه بچه‌ها پرداخت و دستور داد که حالت دفاعی را همچنان حفظ کنند. در این هنگام او همراه چند نفر از هم‌زمان خود به سوی یکی از ارتفاعات اطراف که از نظر نظامی موقعیت خاصی داشت رفت؛ تا با شکست ضدانقلاب راهی برای نجات نیروهای خود از محاصره پیدا کند اما در میان راه مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر شهید سلیمانپور یک روز در آنجا ماند. فردای آن روز نیروهای خودی به آنجا حمله کردند و بعد از پاکسازی منطقه، پیکر شهید سلیمانپور را به شهرستان بانه انتقال دادند. نیروهای ضدانقلاب وقتی که جنازه او را شناسایی کردند، آن را با سر نیزه تکه تکه کردند. مزار مطهر شهید در گلزار شهدای شهرستان بانه است.

شهید علی سلیمانپور چهره‌ای شکسته و رنجور داشت. زندگی سرشار از ملالت روستا، شخصیت خاصی به او بخشیده بود. آنچنان محبوب و دوست داشتنی بود که وقتی عصبانی هم می‌شد هیچ کس حرفهای او را به دل نمی‌گرفت. اگر از بقیه خصایص او چشم‌پوشیم حتماً باید شجاعت را بگوییم؛ شجاعت و صلابت شهید سلیمانپور مثال زدنی بود. به محض اینکه اسمی از درگیری برده می‌شد، او اولین نفری بود که آماده می‌شد.

در جنگ‌های چریکی مهارت خاصی داشت. در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین موقعیت‌ها عقب‌نشینی نمی‌کرد و بر مقاومتش می‌افزود تا اینکه حلقه محاصره را می‌شکست و نیروهای دشمن را فراری می‌داد. او در درگیری‌ها تا آخرین گلوله می‌جنگید. شهید سلیمانپور در تمام درگیری‌ها به عنوان یک فرمانده لایق به کلیه نیروهای خود سر می‌زد و برای آنها مهمات و سایر وسایل مورد نیاز را می‌برد. به دلیل مهارت و تدابیر خاص جنگی؛ وجود او در سپاه بسیار حایز اهمیت بود. با حرکت‌های رو به جلو و جابه‌جایی سریع خود روحیه بچه‌ها را تقویت می‌کرد. بیش از اندازه ساده و خاکی بود. با نیروهای خود غذا می‌خورد و هیچ‌گاه خود را از آنها جدا نمی‌دانست.

## جانباز شهید حاج مصطفی سلطانی \_ هیتلر در سپاه ایران



فرمانده شجاع و ولایتمدار دفاع مقدس و قهرمان مبارزه با گروهکهای تروریستی پژاک، دمکرات، کومله و ... شهید حاج مصطفی سلطانی بیش از ۵ بار در راه خدمت به کشور زخمی شد و چندین بار از لب مرگ برگشت و حتی یک بار توسط ضد انقلاب ترور شد ولی هیچ گاه خسته نشد و راه خود را تا شهادت ادامه داد.

در سال ۱۳۲۰ در روستای باوان واقع در دامنه‌های کوه شیخ بازید در منطقه صومای جنوبی از توابع آذربایجان غربی پسری به دنیا آمد که اسمش را «هیتلر» سلطانی نهادند. او دوران کودکی و نوجوانی را با کشاورزی و دامداری سپری کرد. از ابتدای جوانی شخصیتی شجاع و با وقار داشت به همین دلیل در دوران انقلاب اسلامی بسیار زود به صفوف مردم انقلابی پیوست تا اینکه انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید.

هیتلر در سال ۱۳۶۰ به طور رسمی با شهید مهدی باکری میثاق بست و تا آخرین لحظه از زندگی‌اش پای آرمان‌های انقلاب اسلامی ایران ایستاد. هیتلر که دیگر او را «مصطفی سلطانی» می‌نامیدند، قدم به راه دشواری نهاد که مسیر زندگی‌اش را کاملاً تغییر داد.

با ورود به گروه انقلابیون و محفل شهدای بزرگی همچون مهدی امینی، سخت مجذوب حلقه فرماندهان سپاه در منطقه آذربایجان غربی شد. در این راه پر خطر بارها مرگ را تجربه کرد و بارها جسم ورزیده و نحیفش آماج گلوله‌های دشمنان وطن قرار گرفت. در راه حفظ وطن تا آنجا پیش رفت که به مقام جانبازی ۷۰ درصد رسید.

جراحت و آسیب‌هایی که در جسمش بود مانع این نشد که مصطفی پیکار با دشمنان در کوهستان‌های کردستان را فراموش کند. هوش، ذکاوت، دشمن‌یابی و تدابیر عملیاتی‌اش از او «چریکی» کارآزموده ساخته بود. مصطفی در بیشتر عملیات‌های منطقه شمال غرب ایران حضور داشت. در مدت ۴۰ سال بیشترین ضربات مهلک را بر پیکره گروهک‌های ضدانقلاب وارد کرد. به همین دلیل نام او همواره در صدر لیست حذف گروهک‌ها قرار داشت.

می‌توان گفت که این «پیشمرگ مسلمان گرد» در منطقه ارومیه و سلماس، داغ‌های گرانی را بر دل ضد انقلاب از خود به یادگار گذاشت به طوری که هیچکدام از آنان برای دشمنان قابل جبران نخواهد بود. مصطفی در کردار و رفتارش و در ارادتش به نظام و انقلاب ذره‌ای ریا و تردید نبود حتی آنقدر به خود باوری اعتقادی رسیده بود که خود را «سلمان کردی» می‌نامید.

سرانجام در نخستین روزهای اسفندماه سال ۱۳۹۹ این رزمنده خستگی ناپذیر به هم‌رزمان شهیدش پیوست.